



سازمان رزم  
اولیه نیروی  
دریایی سپاه  
رو همین  
شهید درویشی  
و شهید  
درویشی ها  
از دل مردم  
اومدن و به

وجود آوردن.  
همین نیرو  
دریایی ای که  
شما امروز  
رو قایق  
تندوره‌هاش،  
رو ناوش، کنار  
دستاوردها  
احساس قدرت  
می‌کردید



از اینکه  
دانشجوها  
کلاس به کلاس  
دانشگاه‌ها  
می‌رفتند تا  
با استدلال  
و گفتگو  
نگذارند تنه  
این درختی که  
برایش خون دل  
خوردند، قطع  
شود



از اینکه این جریان دانشجویی، این جریانی که همیشه پیشرو بوده، هر جا رو نگاه می‌کنی، هسته‌ای، نانو، سلول‌های بنیادی، موشکی و... می‌بینی اونجایی که همه کپ کردند، این دانشجویهای انقلابی بودند که با شجاعتشون بن بست رو شکستند و مسیر تازه‌ای رو باز کردند؛ این جریان به نظرم داره جای اشتباهی وایمسیه!

حالا دیگر به نقطه اوج صحبت‌هایش رسیده بود. از حرکات دست‌ها و قدرت صدایش میشد فهمید می‌خواهد حرف مهمی را بزند.

- بچه‌ها اینکه بریم اردو جهادی خونه بسازیم خوبه. اینکه بریم بسته ارزاق در خونه نیازمندا بدیم خوبه. اینکه بریم به آدما کمک مالی کنیم خوبه. قشنگه. ولی جای جریان دانشجویی این جا نیست. ما وایسادیم ته رودخونه! جای ما سر ماجراست. بچه‌ها نمیتونیم تو کشور فقیر نداشته باشیم؟!

نمیتونیم بی کاری نداشته باشیم؟

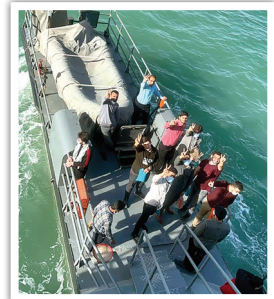
بچه‌ها جای ما سرخطه. چی گفتیم تو این اردو؟ نمیشد پالاپشگاه نفت ستاره خلیج فارس رو نداشته باشیم؟ نمیشد نیروی دریایی قوی نداشته باشیم؟ مثل خیلی از چیزایی که الان نداریم، اینارم نداشته باشیم؟ میشد دیگه، چرا داریمشون؟

چون به عده اون موقع که همه کپ کرده بودن و نمیدونستن چی کار کنن، اون موقع که همه دست رو دست گذاشته بودن و غر میزدن، به جای لب و دهن بودن اومدن شونه زیر بار دادن و افتخار به وجود آوردن. به همین راحتی و به همون سختی.

مکت کرد. انگار که می‌خواست آخرین جملاتش را با دقت بیشتری انتخاب کند.

- ای کاش به جای اینکه صرفاً دنبال نقص بقیه می‌گشتیم دنبال نقش خودمون بودیم. بچه‌ها، همه حرف ما همینه. روایت گمشده بندرعباس این بود که اگه ما، اگه مردم، خودمون رو صاحب خونه بدونیم، اگه به جای فقط غر زدن و دنبال مقصر گشتن، بریم به گوشه‌ای از این بار صعود به قله رو برداریم، به مشکل رو حل کنیم؛ اونجاهایی هم نشد، شد میشه. حرف اینکه آینده ساختنی نه یافتنی. موفقیت کپسول نیست که بندازیم بالا و تموم. فرآینده، باید به سمتش حرکت کردنه اینکه منتظرش نشست تا بیاد.

به این میگن تئوری انتخاب. ما انتخاب می‌کنیم. بشه یا نشه. انتخاب می‌کنیم دنبال مقصر بگردیم یا مسئولیت قبول کنیم و اقدام کنیم. دم همتون گرم.



دست این ظرفیت، درست روی پیشونیش کجا قرار داره؟ خودش زودتر از بقیه جواب داد.

- بشاگرد! بشاگرد رو به چی میشناسید؟

یاد اردوی جهادی ای افتادم که سال ۹۷ به بشاگرد رفته بودم. خاطریم هست شب اول از غصه خوابان نبرده بود. آن همه محرومیت باورمان نمی‌شد. شور و انرژی آقا هادی به جلسه برم گرداند.

- بچه‌ها ما تازه دو روز، تو به استان، اونم تو به شعاع چند کیلومتری گشتیم و اینهمه توان مندی دیدیم. اینهمه ظرفیت دیدیم. به نظرتون تو کشور چقدر از این روایت‌های گمشده هست؟ از روایت آدم‌هایی که بی صدا، شونه زیر بار دادن و دارن کار گل میکنند تا ما با گل کارشون عکس یادگاری بنذاریم؟

جمله اش را دوست داشتم. یادم آمد جایی خوانده بودم باغبان‌ها لباسشان خاکی و گلی میشود تا بتوانند یک گل زیبا را به چشم‌های بشر هدیه کنند.

- بچه‌ها، گفتم احساس خطر کردم.

